

## بچه‌ها سلام:

### صبحی و فولکلور ایران

#### زندگی صبحی

شرح زندگی فضل‌الله بن محمد حسین مهتدی، معروف به صبحی، که یکی از مهمترین و پرکارترین جمع‌آوردگان افسانه‌های ایرانی‌ست درست مانند یکی از همین افسانه‌ها سرگرم کننده و خواندنی‌ست. خود صبحی شرح زندگی پرماجریش را در دو کتاب یعنی کتاب صبحی در مرام بهائیه (چاپ تهران، سال ۱۳۱۲، ۲۱۶ صفحه) و پیام پدر که خطاب به کودکان نوشته، بیان کرده است. مخالفت صبحی با آیین بهائیت به تندی هرچه تمامتر در این دو کتاب منعکس است. بنابراین قضاوت‌های او در باب رجال و تاریخ این فرقه باید با احتیاط مورد استفاده قرار گیرد زیرا ممکن است مرحوم صبحی نیز به مانند برخی دیگر از کسانی که دین یا مذهب پدری خود را تغییر داده‌اند، فقط برای توجیه کار خود به نکوهش دین و آیین پیشین خود پرداخته باشد. اما هر دوی این کتب مشحون به مطالب مهم و مفید است از برای محققین در تاریخ بهائیت و به خصوص دوران عبدالبهاء و شوقی افندی.

علی‌ای حال چنان که از مفاد پیام پدر مستفاد می‌شود پدر بزرگ صبحی به نام ملا علی اکبر از روحانیان کاشان بود. او زنی گرفت که مذهب بایان داشت اما کیش خود را از شوهر نهان می‌کرد. این زن چهار پسر و یک دختر به دنیا آورد که همه آنان را به مذهب بهائیت پرورش داد. پدر صبحی یعنی محمد حسین مهتدی یکی از این کودکان بود. زن حاج ملا علی اکبر در عین حال عمه یکی از همسران بهاء‌الله بود که گوهر خانم

نام داشت و در میان بهائیان به «حرم کاشی» معروف بود. گوهر خانم یا «حرم کاشی» مادر بزرگ صبحی را ابتدا «عمه خانم» و پس از مشرف شدن او به مکه «حاجی عمه خانم» می‌خواند و خود بهاء‌الله هم به تبعیت از همسرش این زن را به همین نام می‌خواند.

چون شوهر «حاجی عمه خانم»، یعنی علی اکبر، در گذشت، او به بهانه حج با داماد و یکی از فرزندانش رهسپار مکه و پس از آن دیدن بهاء‌الله راهی عکا شد. دیری نگذشت که اهل کاشان از این مطلب آگاه شدند و غوغایی برپا شد که ضمن آن کاشانی‌ها پسر دوم حاجی ملا علی اکبر که ملا محمد جعفر نام داشت به معیت برادر کوچکترش محمد حسین، یعنی پدر صبحی، هر دو را به مسجد کشیدند و آنان را مجبور کردند تا بر سر منبر روند و بر باب و بر مادر خود لعنت کنند و نفرین، و این هر دو نیز از ترس جان اطاعت کردند و از مادر و از باب تبری جستند. معلوم نیست که آیا در آن زمان کاشانی‌ها هنوز می‌پنداشتند که بهائیان بایی هستند یا مرحوم صبحی مطلب را چنین نوشته است و بایی و بهائی را درهم آمیخته. آنچه که مسلم است این واقعه در زمان سرکردگی بهاء‌الله اتفاق افتاد و نه در دوران باب و بایبگری. پس از این واقعه، خاندان صبحی به تدریج از کاشان به تهران نقل مکان کردند و همه نزد پسر بزرگ «حاجی عمه خانم» که میرزا مهدی نام داشت و در تهران به‌شهر می‌پرد رفتند تا از آسیب اهل کاشان دور شوند.

پدر صبحی، یعنی محمد حسین کوچکترین اولاد حاجی ملا علی اکبر بود و چون عبدالبهاء رهبری فرقه بهائیان را از پس درگذشت بهاء‌الله در دست گرفت، به تبعیت از پدرش، محمد حسین را «میرزا حسین» یا «ابن عمه» می‌خواند. محمد حسین در تهران ازدواج کرد و با آن که پدر زنش مسلمان و شیعه بود زن او هم به‌مانند زن حاجی ملا علی اکبر، در خفا کیش بهایی داشت و این کیش را از پدر و اقوام پدری خود پوشیده می‌داشت. اگر وضع خانواده صبحی استثنائی نباشد البته جا دارد که در باب نقش زنان بهائی در ترویج دین و کیش این فرقه تحقیقی به‌عمل آید زیرا گویا این زنان در خفا بیش از مثلاً قره‌الین در عیان در ترویج آیین بهائیت، حداقل در میان فرزندان خود، تاثیر داشتند. در هر حال مادر صبحی نه تنها فرزندان خود را بهائی پرورش داد، بلکه همه دختران خویش را نیز به شوهران بهائی داد. پدر و مادر صبحی ابتدا دو دختر به دنیا آوردند که این هر دو در کودکی در گذشتند و از پس این دو، دارای فرزند سوم شدند که همان صبحی بود که سومین و در عین حال بزرگترین اولاد آنها شد. یک سال پس از

به دنیا آمدن صبحی، پدرش مجدداً زن گرفت و از این همسر دوم صاحب دختری شد که دو سال کوچکتر از صبحی بود. در همین اوقات مادر صبحی نیز دختری زاید و بدین ترتیب صبحی برادر چهار خواهر شد، دو خواهر مرده و دو خواهر زنده، و در عین حال تنها فرزند ارشد و ذکور. دو مادر هر دو به تصریح صبحی در کتاب پیام پدر نهایت محبت را نسبت به او داشتند! شاید این مطلب در تصمیمات بعدی صبحی، یعنی مجرد ماندن، به تصوف روی آوردن، معلمی، قصه‌گویی، محبت و علاقه پدران به کودکان، میهن دوستی فوق العاده بی‌تاثیر نبوده باشد. زن پدر صبحی دیری در خانه پدر او نپایید و طلاق گرفت و به دنبال کار خود رفت. چهار سال پس از این قضیه، پدر صبحی زن سومی گرفت که بر خلاف زن پدر اولی هم بر شوهر نفوذ فراوان داشت و هم زندگی را بر مادر صبحی و فرزندان او تنگ و تلخ کرد، تا آنجا که مادر صبحی از شوهر طلاق گرفت و خانه او را ترک گفت و بدین ترتیب صبحی در سن شش سالگی «زیر دست زن پدر» افتاد، آن هم زن پدری مثل زن پدرهایی که در قصه‌ها آمده است. این زن یک سال بعد پسری زاید که تاریخ ولادت او را صبحی در هفت سالگی خود در پشت دیوان سعدی به خط خود نوشته است. صبحی و خواهرش اجازه داشتند که روزهای جمعه برای دیدار با مادرشان به خانه او بروند و در این روزها مادر آنها را در آغوش خود می‌گرفت و شبها برایشان قصه می‌گفت و صبحی به کرات از قصه‌گویی مادرش و از شیرینی محبت‌های او که پس از آزار و اذیت دائمی زن پدر نسبت به این دو کودک معصوم موهبتی بود و نعمتی، به تشریح رقت‌انگیز با افسوس یاد می‌کند: «فی الواقع دوری از مادر به حدی برای او سخت بوده که گاه گاه اشعاری نیز به همین مناسبت می‌سروده و اگر بیتی که شاهد مدعای خود را ذکر می‌کند درست و دست نخورده نقل شده باشد، برای یک کودک هفت هشت ساله هم خوب است و هم نشان استعداد اوست در سخنوری:

آی خدا، اندر جهان بی یار و بی یاور منم

در فراق یسار دیرین دور از مادر منم<sup>۲</sup>

صبحی یازده ساله بود که مادرش به شدت مریض شد و در نوزدهم رمضان در گذشت. جالب است که با آن که صبحی روز و ماه درگذشت مادر را به خاطر دارد و جزئیات لحظه مرگ او را نیز متذکر می‌شود، ذکری از سال وقوع این قضیه نمی‌نماید. ممکن است که نزدیک بودن روز درگذشت مادر صبحی یعنی نوزدهم رمضان، که با تاریخ وفات حضرت علی (ع) نزدیک است، بر زندگی آینده صبحی یعنی ارادت فوق العاده‌اش به حضرت علی یا به قول خودش «شاه مردان» که پناهگاه و ملجأ «یتیمان» و «درماندگان» بود

تأثیری نهاده باشد. علی‌ای حال پس از فوت مادر، پدر صبحی به قول خودش «جوانمردی کرد» و جسد مادر او را در امامزاده معصوم که آن روزها گورستان بهائیان بود به خاک سپرد.

با مرگ مادر، زن پدر صبحی اذیت به او و خواهرش را افزود تا جایی که این بچه‌های بیچاره حتی تصمیم به فرار از خانه پدری گرفتند. اما نقشه‌شان عملی نشد. چون صبحی بزرگتر شد ابتدا برای تحصیل به آموزشگاه تربیت که بهائیان ساخته بودند رفت و بعد هم در ضمن تحصیل و هم پس از آن تحت نظر برخی از مبلغین بهایی به فراگیری شیوه تبلیغ پرداخت. از استادانش در این رشته میرزا نعیم سیدی اصفهانی، فاضل شیرازی، میرزا عزیزالله خان مصباح، و شیخ کاظم سمندر قزوینی را نام می‌برد.

صبحی هنوز بیست سال نداشت که پدرش او را به همراه یکی از دوستان زرتشتی خود به نام برزو روانه قزوین کرد. در قزوین، صبحی با یکی از مبلغین بهائی به نام میرزا مهدی اخوان‌الصفا ملاقات کرد و چون میرزا مهدی عازم زنجان و آذربایجان بود با وی همسفر شد. در آذربایجان به تبریز و دیگر شهرهای آن ایالت مسافرت کرد و سپس همراه همین میرزا مهدی از راه جلفا با راه آهن عازم بادکوبه شد. سپس به شهرهای مرو، تجن، کاکان، بخارا، سمرقند، تاشکند، و عشق آباد مسافرت کرد و مدتی در ماوراءالنهر و قفقاز به سفر پرداخت.<sup>۱</sup> مرحوم دکتر محمد معین در اعلام فرهنگ فارسی معین مسافرت‌های صبحی را در حدود بیست سالگی او می‌داند. خود صبحی ذکری از سال تولدش نمی‌نماید اما چون در هنگام انقلاب کبیر شوروی یعنی سال ۱۹۱۷ در عشق آباد بوده و خود دیده است که چگونه مردم عکسهای تزار و ملکه روس را پایین می‌کشند و شعارهای انقلابی سر می‌دهند،<sup>۲</sup> لابد در سال ۱۹۱۷ در حدود بیست سال داشته است، و بنابراین تاریخ تولدش در حدود سال ۱۸۹۷ میلادی یا یکی دو سال پیش از آن بوده است.

پس از سفر قفقاز و ماوراءالنهر صبحی به ایران باز می‌گردد و مدتی در مدرسه تربیت به‌سمت معلمی انجام وظیفه می‌نماید. و بالاخره چون بسیار مایل به دیدار عبدالبهاء (۱۲۶۰-۱۳۴۰ ه.ق.) بوده است، پس از کسب اجازه از او، از طریق مصر و فلسطین راهی حیفا می‌گردد و در عکّا به ملاقات عبدالبهاء موفق می‌شود. در یکی از جلسات ملاقات خود را به او می‌شناساند که: «من نواده حاجی عمه خانم هشتم»<sup>۳</sup> و محبت عبدالبهاء نسبت به او افزون می‌گردد. چون صبحی خط خوشی داشته و صدایی گرم و مثنوی را هم بسیار خوب و شیرین می‌خوانده است،<sup>۴</sup> نظر عبدالبهاء را بیش از

پیش جلب می‌کند تا بالاخره به سمت بنشی او منصوب می‌شود،<sup>۸</sup> و مدتها بدین سمت در دستگاه عبدالبهاء خدمت می‌کرده است. سرانجام در حدود دو ماه پیش از درگذشت عبدالبهاء به فرمان او به ایران اعزام می‌گردد تا به کار تبلیغ بپردازد.<sup>۹</sup> عبدالبهاء خود به خط خوشتن در دفتر یادداشت صبحی مطلب زیر را می‌نگارد:

جناب صبحی چون صبح روشن باش و مانند چمن از رشحات سحاب عنایت پر طراوت گردد. در کمال شوق و شعف سفر نما و در نهایت سرور و طرب بر دیار مرور نما و پیام آسمانی برسان و زیان به تبلیغ بگشا و به نطق بلیغ بیان حجت و برهان کن. از جهان و جهانیان منقطع باش و به بارش نیشان جانفشانی پرورش یاب. چون ابر بهاری از محبت جمال رحمانی گریان شود [ظن: شو] و چون چمن از فیض ابر سبحانی خندان گردد. چون چنین گردی تأییدات ملکوت ابهی پی‌درپی رسد و توفیقات افق اعلیٰ احاطه کند و علیک البهی الابهی. عبدالبهاء عباس.<sup>۱۰</sup>

صبحی به همراهی یکی از بهائیان به نام فاضل مازندرانی به ایران بر می‌گردد و پس از مدت کوتاهی خیر درگذشت عبدالبهاء به او می‌رسد. شوقی افندی از پس عبدالبهاء، کارها را به دست می‌گیرد و این مطلب موجب مخالفتها و برخی انشعابها در میان بهائیان می‌گردد. صبحی هم به واسطه مخالفت با شوقی افندی ازیرا که او را صریحاً همجنس‌باز و حداقل از نظر اخلاقی و جنسی منحرف‌هی دانسته،<sup>۱۱</sup> آغاز به مخالفت با او رفت و آمد با مخالفان او می‌کند. چون شوقی افندی از این مطلب باخبر می‌گردد محفل بهائیان را بر آن می‌دارد که صبحی را طرد کنند و محفل هم برگی چاپ و پخش می‌نماید که در آن او را بیدین و ملحد می‌خواند و بهائیان دیگر من جمله پدر او را بر آن می‌دارد که صبحی را از خود براند.<sup>۱۲</sup> پدر بیچاره صبحی که یک بار ملزم شده بود که بر سر منبر و از ترس متعصین شیعه کاشان بر مادر خود نفرین کند زیرا که مادرش بهائی بوده است، این بار مجبور می‌شود که از ترس همکیشان بهائی خود از فرزند بزرگش اظهار بیزاری کند و علی‌رغم عشق باطنی به فرزند، او را از خانه براند.<sup>۱۳</sup> جا دارد که یکی از فضلا در باب این مرد یعنی میرزا محمد حسین مهتدی که فی‌الواقع زندگی غم‌آلود و دردناکی شبیه به تراژدی داشته است، تحقیقی به عمل آرد یا کتاب یا نمایشنامه‌ای در این باره بنویسد. در مدت طرد صبحی که تا آخر عمر پدر پیرش به طول می‌انجامد پدر و پسر مطلقاً جرات دیدار یکدیگر را نداشته‌اند تا آنجا که حتی یک بار وقتی که صبحی به شدت مریض بوده است پدرش شب دیروقت به خانه همسایه او

می‌رود و با چشم گریان جویای حال فرزند می‌گردد. علی‌ای حال، پس از طرد شدن از خانه پدری، صبحی بدون پول و ممر معاشی آواره خیابانهای تهران می‌شود و دچار آن‌چنان فقری می‌گردد که شبها تا صبح در خیابانها راه می‌رفته و از آنچه که در آشغال یا خیابان می‌یافته تغذیه می‌کرده است.<sup>۱۴</sup> بالاخره به کمک یکی از دوستانش که روزی استاد او بوده (شاید شریعت سنگلجی؟) در کوی سنگلج اطاقی را به ماهی دوازده ریال کرایه می‌کند و از خیابانگردی نجات می‌یابد. در این مدت هرگاه صبحی کاری می‌یافته است، برخی از بهائیان متعصب با بدگویی از او و اخلاصگری در زندگیش موجبات اخراج او را فراهم می‌کرده‌اند. آخرالامر به کمک حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی در آموزشگاه سادات به‌سمت آموزگاری منصوب می‌شود و با ماهی ده تومان حقوق آغاز به کار می‌کند.<sup>۱۵</sup> در سال ۱۳۱۱ از تهران به آذربایجان می‌رود و در آن‌جا به محضر یکی از دراویش به‌نام محبوب علی‌شاه می‌رسد و در مراغه به خانقاه او می‌پیوندد. سپس از آذربایجان به اجازه پیر خود رهسپار تهران می‌شود و در سال ۱۳۱۲ به خدمت وزارت فرهنگ در می‌آید و در هنرستان عالی موسیقی به سمت معلمی زبان و ادب فارسی آغاز به کار می‌کند.

به علت مزاحمت بهائیان و به قول خودش برای دفاع از خودش کتاب صبحی در مرام بهائیه را در سال ۱۳۱۲ در تهران منتشر می‌نماید و با انتشار آن کتاب به کلی رابطه خود را با بهائیت قطع می‌کند.<sup>۱۶</sup>

چون اداره رادیو به کار می‌افتد، بخش موسیقی و برنامه کودکان به هنرستان موسیقی کشور واگذار می‌شود و صبحی که مردی سخنور و شیرین زبان بوده است به گویندگی این برنامه منصوب می‌شود و در اولین جمعه پس از چهارم اردیبهشت ماه ۱۳۱۹ شمسی اولین برنامه خود را از رادیو پخش می‌نماید.<sup>۱۷</sup> در همین اوقات صبحی آغاز به جمع‌آوری افسانه‌های ایرانی می‌کند و چندین جلد از این حکایات و افسانه‌ها را به مرور منتشر می‌نماید. دور نیست که مشوق صبحی در این کار مرحوم صادق هدایت بوده باشد.<sup>۱۸</sup> در این مدت پدر صبحی در می‌گذرد و صبحی از آن‌رو که با او مرادده‌ای نداشته است از فوت پدر بیخبر می‌ماند و تا آگاه می‌شود به قول خودش: «بهائیان خانه را تهی کردند و بی آن‌که به من سخنی بگویند هر چه بود به جای دیگر بردند. پدرم چندین خانه داشت و چون بررسی کردیم برگهایی درآوردند که در سال ۱۳۱۱ این خانه‌ها را به دیگران وا گذاشته و آنچه از آن من بود به شوقی [افندی] بخشیده [است]». «گویا صبحی حتی اجازه زیارت خاک پدرش را نیز نداشته است چه خود می‌نویسد: «اکنون

که در گورستان خفته است نمی‌گذارند من بر سر خاکش بروم و از خدا درباره‌اش خواهش آموزش کنم.»<sup>۲۰</sup> اگر این مطالب از اغراق خالی نباشد برای تاریخ نگارانی که به تاریخ اجتماعی و مذهبی ایران نظر دارند خالی از اهمیتی نیست که چگونه فرقه مذهبی کوچکی که در تاریخ قرن سیزده و چهارده ایران مورد همه گونه تهاجم و ستم قرار گرفت در سال ۱۳۳۴ شمسی، که سال انتشار چاپ اول کتاب پیام پدر است، به آن درجه نیرومند شده بوده است که بتواند مرد مشهور و محبوبی مانند صبحی را از زیارت خاک پدر باز دارد.

صبحی در آبان‌ماه ۱۳۴۱ شمسی (۱۹۶۲ میلادی) درگذشت و علامه مرحوم جلال الدین همائی قطعه زیر را در رثای او سرود که در آن ماده تاریخ وقایع او را نیز به دست داده است:

اصلس از کاشان و فضل‌الله نام	مهتدی هادی، آن صبحی که بود
ناطقی چیره‌زبان، شیرین کلام	عارفی پاکیزه‌جان، روشن‌روان
در فنون قصه‌پردازی تمام	در رموز مثنوی‌خوانی وحید
آری آری خواب آید وقت شام	روز عمرش چون به شام آمد بخت
خفتنی کش تا ابد نبود قیام	گفت بس افسانه تا در خواب رفت
شد روان زی جنت دارالسلام	از «سلام بچه‌ها» بر بست لب
می‌رسد بر گوش او اینک پیام	از زبان پاک فرزندان او
ای مهین اندرزگوی خاص و عام	کای پدر، ای قصه‌گوی مهربان
از چه ناگه لب فرو بستنی به کام	ای زبان تو کلید گنج پند
ذوالفقار حیدری شد در نیام	تا تو لب بستنی ز گفتار، ای دریغ
گشته‌ای خاموش ایدون بر دوام	بلبل دست‌انرا بودی، چرا
تن رها کردی برون جستی ز دام	خود مگر در دام تن بودی اسیر
تو به وصل دوست گشته شادکام	ما ز هجر تو غمین و سوگوار
باد بر تو صد درود و صد سلام	در جواب هر سلامت، هر دمی
در صیوحی صبحدم بگرفت جام	الغرض چون صبحی از ساقی مرگ
در جهان عاقبت بگشاد گام	از سرای عاریت بر بست رخت
در حجاب غیب چون مه در غمام	صبح عمر او به شب پیوست و رفت
در صیاحی عمر صبحی شد به‌شام <sup>۲۱</sup>	از «سنا» تاریخ پرسیدم، نوشت

صبحی به مناسبت زحماتی که در جمع‌آوری قصه‌های ایرانی کشیده بود به عضویت

ان  
به  
ماه  
غاز  
به  
وده  
شته  
می  
ین  
ا به  
گویا  
کتون

انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی انتخاب شد. به قول ایرج افشار «خط را خوش می‌نوشت و مثنوی را خوب و خوش می‌خواند. مردی عارف مسلک بود و در خدمتگزاری به هنوعان و دستگیری از بینوایان کوتاهی نداشت.»<sup>۲۱</sup>

این بود شمه‌ای از سرگذشت صبحی چنان که خودش نوشته است و از اظهارات یکی دو منبع ثانوی بر می‌آید. نگارنده، کتاب صبحی در مرام بهائیه را که می‌گوید در آن جزئیات سالهای فعالیتش را در میان بهائیان به تفصیل شرح داده است ندیده، اما کتاب پیام پدر او را به دقت خوانده است. اگر چهاریک آنچه را که در این کتاب نوشته نیز حقیقت داشته باشد مطالب بسیار جالبی در باب تاریخ اجتماعی ایران علی‌الموم، و تاریخ و فرهنگ ایرانیان بهائی علی‌الخصوص از آن مستفاد می‌شود. جای آن است که یکی از فضلا که به منابع کتبی این فرقه — آنچه که به مرحوم صبحی مربوط می‌شود — دسترسی دارند، خود، کتاب یا مقاله‌ای در باب آن مرحوم بنویسد زیرا هنوز خدمات این مرد در مورد فولکلور و جمع‌آوری مواد آن در ایران که از پیشروان بود — علی‌رغم برخی نارساییهای علمی — به‌درستی شناخته نشده و دقیقاً مورد بررسی قرار نگرفته است.

### صبحی و فولکلور ایران

روش کار صبحی در جمع‌آوری و انتشار قصه‌های ایرانی البته مطابق اصول و موازین علمی که اکنون علمای فولکلور بدان اعتقاد دارند و طبق آن کار می‌کنند نبود. اما در عین حال نباید فراموش کرد که در آن سالها هیچ کس در ایران روش دقیق و علمی برای جمع‌آوری مواد فولکلوریک نداشت. پیش از آن که به بحث در باب دقیق بودن یا دقیق نبودن کارهای صبحی بپردازیم، خوب است که نظری اجمالی به شیوه کار او بیفکنیم.

چنان که گفته شد صبحی در سال ۱۳۱۹ش / ۱۹۴۰م. در رادیو آغاز به داستان‌سرایي کرد و این کار را بیست سال ادامه داد. روش کار او در رادیو این بود که ابتدا داستانی را نقل می‌کرد و نتیجه اخلاقی آن را بر سیل نصیحت به کودکان متذکر می‌شد. سپس از شنوندگان خود می‌خواست که اگر روایاتی از این داستان شنیده‌اند برایش بفرستند. صبحی برای داستانهای عامیانه اهمیت ادبی قائل بود و عقیده داشت که از تلفیق چند حکایت می‌تواند اصل داستان را بازسازی کند. این نظریات صبحی به روشنی در مقدمه کتابهایش و نیز در مؤخره‌های کوتاهی که بر بعضی از حکایات مندرج در کتابهای خود



نوشته، هویداست. مثلاً در باب اهمیت ادبی حکایات و لزوم بازسازی آنها می‌نویسد:

به کمک شما مقداری از افسانه‌های محلی که پایه متین و بی نظیری برای زبان و ادبیات فارسی است به دست من رسیده و هر افسانه‌ای را با مراجعه به چند نسخه که هر یک از شهری فرستاده شده مرتب کرده‌ام.<sup>۲۲</sup>

گاهی این دستکاریهای در متن داستان را «تصحیح» یا «مرتب کردن متن» یا «پیدا کردن اصل آن» می‌نامد. مثلاً در باب داستان «خیر و شر» در جلد اول افسانه‌ها صفحات ۵۳ و ۵۴، پس از ذکر نام عده‌ای از راویان داستان و متذکر شدن تفاوتی که در روایات مختلفه موجود است می‌نویسد:

در هر صورت [من] به قصه ایشان سر و صورتی دادم و تصحیحش کردم و [آن را] نقل می‌کنم.

در صفحه ۶۸ همین کتاب در باب روایتی از حکایت تپ شماره ۵۶۴ می‌گوید:

در هر صورت از مجموعه نسخه‌های موجود و آنچه خود از پیش شنیده بودم و بعد هم شنیدم این داستان را با کمال دقت نقل کردم.<sup>۲۳</sup>

گاهی خودش اعتراف می‌کند که به اصل قصه شاخ و برگ‌ها نیز داده است. مثلاً در باب داستان «شاه و وزیر» می‌نویسد:

این داستان... از اندوخته‌های حافظه من است. چیزی که لازم است بدانید [این است که] من شاخ و برگ‌ها به این قصه داده‌ام ولی اصل آن را دست نزده‌ام و از افسانه‌های قدیمی است.<sup>۲۴</sup>

گاهی دست بردن در قصه‌ها را از بدیهیات و لوازم کار جمع‌آوری قصص نشان می‌دهد. مثلاً در مورد قصه معروف «چل‌گیس» می‌نویسد:

باور کنید که در سر این داستان من بیشتر از یک ماه وقت صرف کردم. نسخه‌های رسیده را زیر و رو کردم. پای نقل کسانی که این قصه‌ها را می‌دانستند، نشستم تا بتوانم این داستان را به این شکل که به نظر من صحیحتر می‌رسید در آورم.<sup>۲۵</sup>

باید توجه داشت که اگر به هر دلیلی در متن یک حکایت شفاهی دست برده شود و به قول مرحوم صبحی «به آن شاخ و برگ‌ها داده شود» یا حکایت «مورد تصحیح قرار گیرد» یا «اصلاً بازسازی شود» آنچه که به نام یک روایت شفاهی به چاپ می‌رسد، دیگر روایت شفاهی به معنی اخص کلمه نیست بلکه صورت کتبی و نیمه ادبی روایت است چنان که نویسنده، یا مصحح آن را خلق کرده است. به عبارت دیگر آن روایت به

صورت چاپ شده، هیچ گاه به صورت شفاهی در افواه جاری نبوده است بلکه قسمتهایی از آن در قصه‌های مختلف موجود بوده‌اند. درست مثل این است که ما یک ماشین را که خودمان از آن بیشتر خوشمان می‌آید از قطعات یدکی یا تکه‌های موتور و بدنه‌ها ماشین دیگر بسازیم و ادعا کنیم که این اتومبیل ما به همین شکل پیش از این در بازار موجود بوده است، به این دلیل که قطعات و قسمتهای موجود در آن قبلاً در اتومبیل‌های دیگری در بازار وجود داشته است. به همین قیاس حکایاتی که مرحوم صبحی در کتب خوش آورده است در واقع مثل آن اتومبیل فرضی، هیچ گاه در بازار فرهنگ عامه ایران موجودیت تام نداشته است بلکه تنها قطعاتی از آنها در روایات مختلفه این نوع قصه موجود بوده است. این ایراد نه تنها بر مرحوم صبحی، بلکه بر بسیاری دیگر از کسانی که در ایران و اروپا به کار جمع‌آوری قصص عامیانه پرداختند وارد است، که عده‌ای از متخصصین فولکلور نیز در انتقاداتشان بر صبحی آن را یادآور شده‌اند.<sup>۲۷</sup>

آقای ابوالقاسم انجوی شیرازی در مورد روش کار صبحی همین ایراد را اظهار می‌کند که:

... صبحی مہندی به جمع‌آوری قصه‌های فارسی پرداخت اما در موقع چاپ کردن این قصه‌ها کارش موافق با موازین علمی نبود یعنی اگر چندین روایت از یک قصه در دست داشت همه را با هم در می‌آمیخت و از آنها یک قصه به سلیقه خود بیرون می‌آورد.<sup>۲۸</sup>

در عین حال انجوی معترف است که

چون [صبحی] بایگانی اسناد نداشت اصل سندها را هم نگاه نمی‌داشت ولی انصاف آن است که ناشری کریم و سخاوتمند هم نبود و پیدا نمی‌شد تا چنین کار پرخرجی را تعهد کند و حاضر شود چندین روایت از یک قصه به دنبال هم چاپ شود. با این همه اگر او هم این کار را انجام نمی‌داد، چه بسا که اکنون بسیاری از همین قصه‌ها از میان رفته یا فراموش شده بود.<sup>۲۹</sup>

چنان که متذکر شدم این شیوه کار مختص به صبحی نبود زیرا حتی مرحوم صادق هدایت هم که از پیش‌کسوتان جمع‌آوری فولکلور ایران بود کمابیش در متن قصه‌ها دست می‌برد و آنها را «تصحیح» می‌کرد. آقای حسن قائمیان در مقدمه‌اش بر مجموعه نوشته‌های پراکنده صادق هدایت مکرر به این مطلب اشاره می‌کند. مثلاً می‌نویسد که هدایت به حکم علاقه به جمع‌آوری فولکلور هنگام کار در اداره موسیقی کشور پیشنهاد کرد که از رادیو اعلام کنند:

هر کس قصه‌ای از ولایات بفرستد در رادیو پخش و فرستنده آن نیز معرفی خواهد شد. قصه‌هایی که از گوشه و کنار می‌رسید پس از آن که هدایت آنها را مطالعه، تصحیح، و تنظیم می‌کرد، در رادیو پخش می‌شد... برخی از این قصه‌ها نیز با نام فرستنده آنها در مجله موسیقی بچاپ رسید... که در حقیقت هدایت آنها را تصحیح و تنظیم می‌کرد.<sup>۲۰</sup>

گویا قصه‌های «آقا موشه»، «شنگول و منگول»، «لچک کوچولوی قرمز» و «سنگ صبور» قصه‌هایی‌ست که هدایت خود شخصاً آنها را جمع کرده است.<sup>۲۱</sup> زیرا برخی از جملاتی که مرحوم هدایت در متن قصه‌های جمع‌آوری شده خود آورده است اصلاً به زبان قصه‌گویی ایران نمی‌ماند و به نظر می‌رسد که از اثر شخص هدایت و تجربیات وی متأثر است. مثلاً در متن قصه «لچک کوچولوی قرمز» در صحنه مکالمه بین آقا گرگه و لچک کوچولوی قرمز به این عبارت بر می‌خوریم:

[دخترک در پاسخ سؤال گرگه که خانه تته جون کجاست؟ می‌گوید] ..  
گفت آره، خیلی دور است. آن ور آسیاست که می‌بینی. آن‌جا، اولین خانه  
ده.

یا در بیان رفتن دخترک به خانه مادر بزرگش می‌خوانیم:

دخترک از راه دورتر رفت. سر راهش فندق می‌چید. دنبال پروانه‌ها می‌دوید، و از گل‌هایی که در سر راهش بود دسته گل درست می‌کرد.<sup>۲۲</sup>

ایماژهای توصیفی این حکایت به فیلمهای والت دیزنی بیشتر شبیه است تا به اصطلاحات و کلمات مورد استفاده قصه‌گویان ایرانی. فی‌الواقع می‌دانیم که مرحوم هدایت برخی از فیلمهای والت دیزنی، نظیر «سپید برفی»، را به تصریح خودش دیده بوده است و در نوشته‌های پراکنده از «نابغه بزرگی مانند والت دیزنی» به تمجید یاد می‌کند.<sup>۲۳</sup> بنا بر این دور نیست که مرحوم هدایت این قصه را به کلی بازنویسی کرده باشد. چنان که حتی اسم قصه — یعنی «لچک کوچولوی قرمز» هم به زبان فارسی افاده معنی دختری که لچک کوچولوی قرمزی به سر داشته باشد نمی‌کند، بلکه به معنی «لچک کوچولویی که قرمز باشد» است. بنابراین در اصالت این قصه احتیاط جایز است زیرا گویا نبوغ نویسندگی و خلاقیت فوق العاده مرحوم هدایت متن قصه را احتمالاً مختل کرده و حتی نام قصه «لچک کوچولوی قرمز» که گویا ترجمه عنوان آلمانی قصه، یعنی Rotkappchen، است، که همان حکایت تیپ شماره ۲۳۲ می‌باشد.

بعضی از فضلا گاهی به تاحق ایراداتی به مرحوم صبحی می‌گیرند که گویا وی در

مورد مرحوم هدایت حق ناشناسی کرده و با آن که متن بعضی از قصه‌هایی را که در مجموعه‌های خود آورده است از هدایت اخذ کرده، اسم او را نیاورده است. مثلاً آقای کتیرائی می‌نویسد:

کسانی دیگر نیز از یاریها و راهنمایهای پر ارزش او [صادق هدایت] در این زمینه [یعنی گردآوری مواد فولکلور] برخوردار شدند که گاه مانند صبحی مهتدی به بوی سودها و به سودای خودنمایها حق استادی او را فراموش کردند.<sup>۳۶</sup>

آقای قائمیان هم گویا به همین مطلب اشاره می‌کند و می‌نویسد:

... بقیه قصه‌های جمع آوری شده را هدایت به دیگری بخشیده است که

بعدها در مجموعه‌های جداگانه تحت نام آن شخص چاپ شده است.<sup>۳۷</sup>

اگر این کنایه به مرحوم صبحی باشد در صحت آنها جای تأمل است زیرا صبحی مکرر از کمکهای صادق هدایت یاد کرده و در آغاز بسیاری از حکایات مندرج در مجموعه‌هایش یادآور می‌شود که متن قصه را اول بار هدایت برای او فرستاده است. مثلاً در جلد دوم افسانه‌های می‌نویسد:

سال گذشته دو نفر در این کار به من کمک موثر می‌کردند. یکی دانشمند پاک سرشت دکتر حسن شهید نورائی که من خیلی از یاری و مهربانی او سپاسگزارم و دیگر نویسنده معروف صادق هدایت... و حالا... رفیق با صدق و صفای محمود تفضلی... و من از طرف شما [بچه‌ها] از این سه نفر شکرگزاری می‌کنم.<sup>۳۸</sup>

در همین جلد دوم افسانه‌ها در باب داستان «لچک...» دین خودش را به صادق هدایت صریحاً اظهار می‌دارد:

این قصه چند جور گفته شده... در نسخه‌ای که از صادق هدایت گرفتم و از مشهد برایش فرستاده بودند...<sup>۳۹</sup>

باز در ذکر قصه «سنگ صبور» می‌نویسد:

این قصه را به چند اسم و چند جور برای من فرستاده و گفته‌اند اما آنچه از همه کاملتر و درست‌تر بود روایت صادق هدایت بود که در شماره ششم و هفتم سال سوم مجله موسیقی چاپ شده...<sup>۴۰</sup>

صبحی در یک کتاب دیگرش یعنی افسانه‌های بوعلی سینا می‌گوید:

این داستان [یعنی داستان بوعلی و استاد] را که اکنون برای شما می‌آورم

نخستین بار روانشاد صادق هدایت پیدا کرد و برای من با دست خود نوشت و آن نوشته را من هنوز دارم و در دفتر دوم افسانه‌ها نیز نامی از آن برده‌ام.<sup>۳۱</sup>

بنابراین روشن است که صبحی نه تنها در حیات مرحوم صادق هدایت دین خود را به او صریحاً بیان کرده است بلکه حتی در معات او نیز ناجوانمردی نکرده و هر جا به او مديون بوده است مطلب را به خوانندگان خود گوشزد نموده است.

این شیوهٔ مرضیهٔ سپاسگزاری کردن از کسانی که به جمع‌آوردن فولکلور ایران مثل مرحوم هدایت یا صبحی کمک کردند را نه تنها در آثار صبحی بلکه در نوشته‌های خود مرحوم هدایت نیز می‌بینیم. هدایت در مقدمهٔ اوسانه مثلاً از ذبیح بهروز که در چاپ کتاب کمک کرده است و از جواد کمالیان که در گردآوری مجموعه یار و همراه بوده سپاسگزاری می‌کند.<sup>۳۲</sup>

از خصوصیات بارز مرحوم صبحی میهن دوستی فوق‌العادهٔ اوست که به دو وجه در نوشته‌هایش نمایان می‌شود. مثلاً در جلد دوم افسانه‌های کهن پس از اتمام یک افسانه که در مجموعهٔ قصه‌های جمع‌آوری شده به وسیلهٔ لوریمر (Lorimer) نیز یافت می‌شود، می‌نویسد:

آن افسانه‌ها و بسیاری دیگر از آنها... از آن سر تا سر ایران باستان است که پاره‌ای از آنها به اروپا رفته و جزو افسانه‌های ملی آنها شده است.<sup>۳۳</sup>

جای دیگر خاطرنشان می‌کند که:

[بچه‌ها] بارها به شما گفته‌ام و برای شما نوشته‌ام که افسانه‌های باستانی ما در افسانه‌های دیگران رخنه کرده و بسیاری از آنها را از ما گرفته‌اند.<sup>۳۴</sup>

کاملاً از فحوای کلام صبحی نمایان است که از نظر او حق تقدم همیشه با افسانه‌های ایرانی است و این تنها افسانه‌های ایرانی است که در فرهنگ اقوام دیگر نفوذ کرده و آنها را تحت تأثیر قرار داده است. از دید او ممکن نیست که افسانه‌های دیگران هم در فرهنگ ما تأثیری گذاشته باشد و این نیست مگر به دلیل وطن پرستی فوق‌العادهٔ آن مرحوم و اصرار در این امر که حکایات ایرانی به دلیل قدمت فرهنگ ایران در فرهنگ مردم نقاط دیگر دنیا تأثیر نهاده‌اند و حکایات دیگران گویا به زعم آن مرحوم اصلاً وارد داستانهای ما نشده است. در حالی که فی‌المثل حتی داستان «خیر و شر» که خود صبحی هم نقل کرده است و روایتی از آن در هفت پیکر نظامی موجود است، اصل کتبی مصری دارد که به دست آمده و متعلق به ۱۴۰۰ سال قبل از میلاد است. باید دانست که اقوام ایرانی ابتدا در حدود نیمهٔ قرن نهم قبل از میلاد به فلات ایران وارد شدند یعنی

قریب به پانصد سال پس از تاریخ اولین روایت کتبی حکایت «خیر و شر» و بنا بر این، این حکایت مصری که از ادب مصر باستان و در اثر تماس با اقوام سامی در فرهنگ ما راه یافته است اصل ایرانی نمی‌تواند داشت. اما مرحوم صبحی مانند بسیاری دیگر از کسانی که ابتدا آغاز به جمع‌آوری فولکلور فارسی کردند آن چنان شیفته و عاشق وطن است که احتمالاتی جز آن که فرهنگ ایران را فرهنگ تأثیرگذار بداند را، حتی قابل توجه هم نمی‌داند تا چه رسد به این که آنها را ذکر کند.

صورت دوم این وطن پرستی، تاختن به اولیاء امور مملکت است به دلیل اهمالشان در خدمت به وطن و ضمناً نصیحت کردن به بچه‌هاست در برنامه‌های رادیویی و نوشته‌هایش. مضمون این نصیحتها اکثر با انتقاد از کسانی که به دلیل کم کاری یا سودجویی یا نادرستی به ایران صدمه می‌زنند آمیخته است. مثلاً در بیان داستان «حسنک وزیر» در مقدمه کتاب داستانهای دیوان بلخ می‌نویسد:

در این سخنان و گفته‌های دیگر تاریخی که در این دیباچه برای شما می‌آورم باریک بین شوید و آن را با روزگار کنونی برابر کنید و ریشه‌های بدبختیهای مردم را پیدا کنید و در چاره آن بکوشید.<sup>۱۵</sup>

یا در اشاره به ظلم قاضیان ایران عهد خودش می‌نویسد: «هنوز در گوشه و کنار این کشور دادرسان بلخی یافت می‌شوند.»<sup>۱۶</sup> جایی که بسیار شیرین و درعین حال صریح از مسؤولین امور انتقاد می‌کند در لابلای حاشیه‌ای است که بر یکی از قصه‌های جلد دوم افسانه‌ها نوشته است:

لوطی غلامحسین مردی بود عامی ولی اهل باطن. کارش حقه بازی بود. نه از این حقه بازیها که امروز بمضیها می‌کنند [و] کوررها مال ملت را در مأموریتهای دولتی می‌خورند و گاهی هم که گیر می‌افتند تبرئه می‌شوند یا بدون شایستگی مأموریتهای مهم می‌گیرند و دخلهای کلان به جیب می‌زنند یا با زد و بست و پشتهم‌اندازی وکیل می‌شوند و وزیر می‌شوند. بازرس می‌شوند و پدر مردم را در می‌آورند. احساسات نشان می‌دهند، وطن پرست می‌شوند، دیندار می‌شوند، و در نتیجه به خانه و پارک و اتومبیل و پول توی بانک می‌رسند. مرحوم لوطی غلامحسین از این حقه‌بازها نبود بلکه به معنی اصلی حقه باز بود، معرکه می‌گرفت... الخ<sup>۱۷</sup>

گویا این صراحت لهجه و بیان مطالب سیاسی در لابلای قصه گویی باعث ناراحتی برخی از مسؤولان امور را فراهم کرده بوده است زیرا به گفته خود صبحی حتی یک بار

برنامه‌اش را رئیس رادیو به پشتیبانی صدرا لاشراف نخست وزیر وقت حذف می‌کند.<sup>۱۷</sup> صبحی از معادل یافتن برای وقایع سیاسی روز در لابلای قصه‌های خود واهمه‌ای نداشت. چنان‌که به قول خودش به علت هیاهوی ملی شدن نفت و این‌که دیوان لاهه به ضرر ایران رأی داده بود،\* مردم دیوان لاهه را دیوان بلخ می‌خواندند و از این رو صبحی بر آن می‌شود که داستان «دیوان بلخ» را برای نوروز ۱۳۳۱ فراهم آورد و شروع به جمع‌آوری مواد آن می‌کند.<sup>۱۸</sup> و این افسانه‌ها را در سال ۱۳۳۱ ش. به چاپ می‌رساند.

### نوشته‌های صبحی:

آنچه نگارنده از نوشته‌های مرحوم صبحی به دست آورده است به ترتیب سال چاپ از قرار زیر است:

کتاب:

- ۱- کتاب صبحی در مرام بهائیه، تهران ۱۳۱۲، بی‌ناشر.
- ۲- افسانه‌ها، جلد اول ۱۳۲۳ که جناب ایرج افشار سال چاپ آن را ۱۳۲۴ نوشته‌اند.<sup>۱۹</sup>

۳- افسانه‌ها، جلد دوم، تهران ۱۳۲۵

۴- داستانهای ملل، تهران، ط: ۱۳۲۷. معلوم نیست که این کتابی است که مرحوم صبحی از یکی از السفة خارجی ترجمه کرده یا نه؟ حدس بنده آن است که این کتاب ترجمه است. من این کتاب را به چشم ندیده‌ام، اما نام آن هم در فهرست کتابهای چاپی فارسی تألیف خانابا مشار آمده است و هم در صورت کتب صبحی که آقای ایرج افشار ذکر فرموده‌اند.<sup>۲۰</sup>

۵- حاج ملا زلفعلی، تهران؟ ۱۳۲۶. تاریخ ۱۳۲۶ را جناب ایرج افشار به عنوان تاریخ چاپ این کتاب ذکر فرموده‌اند که لابد نسخه‌ای از آن را در دست داشته‌اند. خانابا مشار کتاب را در ۱۶۶ صفحه و بدون ذکر تاریخ چاپ در فهرست خود قید کرده است.

۶- افسانه‌های کهن، دو جلد ۱۳۲۸-۱۳۳۱.

۷- دژ هوش‌ریا، تهران ۱۳۳۱ به تصریح جناب ایرج افشار، و ۱۳۳۰ به روایت خانابا مشار.

\* توضیح آن‌که دادگاه بین‌المللی لاهه به عدم صلاحیت خود رأی داد، و این رأی به نفع ایران بود.

- ۸ - داستانهای دیوان بلخ، تهران ۱۳۳۱.
- ۹ - افسانه‌های باستانی ایران و مجار، تهران ۱۳۳۲.
- ۱۰ - بوعلی سینا یا افسانه‌های بوعلی سینا (به روایت چاپ امیرکبیر در سنه ۱۳۴۴) چاپ اول کتاب متعلق به سال ۱۳۳۳ است.
- ۱۱ - پیام پدر، تهران ۱۳۴۴.
- ۱۲ - عمو نوروز، تهران ۱۳۳۹ به روایت جناب ایرج افشار، و بی‌تاریخ به روایت خانابا مشار. مرحوم مشار چاپ سوم از این کتاب را در سال ۱۳۵۰ ذکر می‌کند. برخی از حکایات صبحی به زبانهای آلمانی، چکی، و روسی نیز ترجمه شده است.<sup>۵۲</sup>

دانشمند محترم خانم جولیت رادها پراپتیان در کتاب بسیار نفیس خود، کتب حاجی ملا زلفعلی و افسانه‌های ملل، و عمو نوروز را در لیست کتابهای مرحوم صبحی ذکر نکرده است.<sup>۵۳</sup>

#### مقالات:

به جز کتبی که ذکر شد، از مرحوم صبحی گویا دو مقاله در دست است یعنی مقاله‌ای به نام «تأثیر افسانه‌های ایران در افسانه‌های خارجی»، که در سال سوم مجله مردم شناسی (گویا به سال ۱۳۳۸) از صفحات ۱۱۹ تا ۱۲۱ به چاپ رسید، و مقاله دیگری به نام «شرح حال و زندگی خواجه نصیر»، یادنامه خواجه نصیر طوسی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۶ صص ۲۳۰-۲۳۴. بنده هیچ یک از این دو مقاله را به رأی العین ندیده است و نام و نشان هر دو را از فهرست مقالات فارسی جناب ایرج افشار به دست آورده است.

این بود آنچه که در باب مرحوم صبحی به دست نگارنده آمده بود، البته جای تحقیق دقیق و مفصلی، بیشتر و بهتر از آنچه که این طلبه قلمی کرده است در این مورد خالی است. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

کتابخانه، دانشگاه کالیفرنیا، لوس آنجلس

#### یادداشتها:

- ۱ - صبحی، پیام پدر، صص ۱۴-۱۵.
- ۲ - همان کتاب، صص ۱۶-۲۰.
- ۳ - همان کتاب، ص ۱۷.



## بچه‌ها سلام: صبحی و فولکلور ایران

- ۴ - همان کتاب، صص ۳۶-۶۰.
- ۵ - همان کتاب، صص ۷۰-۷۲.
- ۶ - همان کتاب، صص ۹۲.
- ۷ - افشار، ایرج، «درگذشت صبحی»، صص ۸۲۵.
- ۸ - صبحی، پیام پدر، صص ۱۱۷-۱۱۸.
- ۹ - همان کتاب، صص ۱۶۷-۱۷۱.
- ۱۰ - همان کتاب، صص ۱۷۴-۱۷۵.
- ۱۱ - همان کتاب، صص ۱۴۳-۱۴۶، ۲۵۳.
- ۱۲ - همان کتاب، صص ۱۹۳.
- ۱۳ - همان کتاب، صص ۱۹۵-۱۹۶.
- ۱۴ - همان کتاب، صص ۱۹۶-۱۹۷.
- ۱۵ - همان کتاب، صص ۲۰۳.
- ۱۶ - همان کتاب، صص ۲۰۵.
- ۱۷ - همان کتاب، صص ۲۰۶-۲۰۷؛ افشار، ایرج، «درگذشت صبحی»، صص ۸۲۵؛ افشار، ایرج، سواد و بیاض، صص ۲۷۸.
- ۱۸ - انجوی شیرازی، «فرهنگ مردم»، صص ۲۸۷؛ کتیرانی، «صادق هدایت و فولکلور ایران»، صص ۳۵۸.
- ۱۹ - صبحی، پیام پدر، صص ۲۳۶-۲۳۷.
- ۲۰ - صبحی، پیام پدر، صص ۲۴۴.
- ۲۱ - افشار، ایرج، «درگذشت صبحی»، صص ۸۲۶.
- ۲۲ - افشار، ایرج، سواد و بیاض، صص ۲۷۸.
- ۲۳ - صبحی، افسانه‌ها، جلد اول، صص ۸ مقدمه.
- ۲۴ - همان کتاب، صص ۲۰-۲۱، ۴۵، ۹۶-۹۷؛ جلد دوم، صص ۱۵، ۲۱، ۴۷؛ و جز آن.
- ۲۵ - صبحی، افسانه‌ها، جلد دوم، صص ۹۹.
- ۲۶ - همان کتاب، صص ۱۱۴؛ صبحی، افسانه‌های کهن، صص ۱۱۴، و قس صبحی، داستانهای دیوان بلخ، صص ۲۱.
- ۲۷ - قس ۱۰۹-۱۱۲، *Radhayrapetian, Iranian Folk Narrative...*
- ۲۸ - انجوی شیرازی، فرهنگ مردم و طرز گردآوری و نوشتن آن، صص ۴.
- ۲۹ - انجوی شیرازی، «فرهنگ مردم»، صص ۲۷۸.
- ۳۰ - قائمیان، مجموعه نوشته‌های پراکنده صادق هدایت، صص شانزده و هفده از مقدمه، و قس صص پنجاه و هفت.
- ۳۱ - همان کتاب، صص هیجده.
- ۳۲ - همان کتاب، صص ۹۲.
- ۳۳ - همان کتاب، صص ۸۴.
- ۳۴ - کتیرانی، «صادق هدایت و فولکلور ایران»، صص ۳۵۸.
- ۳۵ - قائمیان، مجموعه نوشته‌های پراکنده صادق هدایت، صص هفده مقدمه.

- ۳۶ - صبحی، افسانه‌ها، جلد دوم، ص ۵۴.
- ۳۷ - همان کتاب، ص ۱۳۴.
- ۳۸ - همان کتاب، ص ۱۵۲، و قس صفحات ۱۵۳ و ۱۵۴.
- ۳۹ - صبحی، افسانه‌های بوعلی سینا، ص ۴۳.
- ۴۰ - قس. صبحی، افسانه‌ها، جلد اول، ص ۴۵، ۹۶-۹۷.
- ۴۱ - قائمیان، مجموعه نوشته‌های پراکنده صادق هدایت، ص ۲۴۷.
- ۴۲ - صبحی، افسانه‌های کهن، ص ۷۶.
- ۴۳ - صبحی، افسانه‌های بوعلی سینا، ص ۶۰.
- ۴۴ - صبحی، داستانهای دیوان بلخ، ص ۱۵.
- ۴۵ - همان کتاب، ص ۱۰، و قس ص ۲۴ از دیباچه چاپ دوم.
- ۴۶ - صبحی، افسانه‌ها، جلد دوم، ص ۱۴۲.
- ۴۷ - همان کتاب، ص ۴.
- ۴۸ - صبحی، داستانهای دیوان بلخ، ص ۹ دیباچه.
- ۴۹ - افشار، ایرج، سواد و ییاض، ص ۲۷۸؛ افشار، ایرج، «درگذشت صبحی»، ص ۸۲۵.
- ۵۰ - افشار، ایرج، سواد و ییاض، ص ۲۷۸.
- ۵۱ - افشار، ایرج، سواد و ییاض، ص ۲۷۸؛ افشار، ایرج، «درگذشت صبحی»، ص ۸۲۵.
- ۵۲ - افشار، ایرج، سواد و ییاض، ص ۲۷۹.
- ۵۳ - Radhayrapetian, *Iranian Folk Narrative...*, pp. 128

فهرست منابع:

- افشار، ایرج، سواد و ییاض، تهران، ۱۳۴۴
- \_\_\_\_\_، «درگذشت صبحی» براهمنای کتاب، ۱۳۴۱، جلد ۵، ش ۹۸، ص ۸۲۵-۸۲۶.
- Radhayrapetian, Juliet, *Iranian Folk Narrative: A Survey of Scholarship*, N.Y/London, 1990 (Ser. Garland Folklore Library. Gen Ed. Alan Dundes).
- Elwell-Sutton, L.P. *Bibliographical Guide to Iran*, Sussex, 1983.
- فضل‌الله مهتدی (صبحی). افسانه‌ها، جلد اول، تهران، چاپ سوم ۱۳۴۲.
- \_\_\_\_\_، افسانه‌ها جلد دوم، تهران ۱۳۴۲.
- \_\_\_\_\_، داستانهای دیوان بلخ تهران، چاپ دوم، ۱۳۳۴.
- \_\_\_\_\_، پیام پدر تهران ۱۳۳۴.
- \_\_\_\_\_، افسانه‌های بوعلی سینا تهران، ۱۳۴۴.
- \_\_\_\_\_، افسانه‌های کهن بخروجلد، تهران، ۱۳۵۱ (چاپ نهم).
- کیرائس، محمود، «صادق هدایت و فولکلر ایران»، نامه مینوی به‌مهت حیب یغمائی، ایرج افشار و محمد روشن، تهران ۱۳۵۰، ص ۳۶۸-۳۵۵.
- قائمیان، حسن. مجموعه نوشته‌های پراکنده صادق هدایت، تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۴.

بچه‌ها سلام: صبحی و فولکلور ایران

۱۲۹

دغمن، فریدون، «جمع آوری افسانه‌های ایرانی»، سخن، ج ۱۸، ۱۳۴۷، صص ۱۷۱-۱۷۷.

بیهمی، حسینعلی، پژوهش و بررسی فرهنگ عامه ایران، مشهد، ۱۳۶۵

کریمتسن، آرتور، «نغمه‌های ایرانی»، سخن، ج ۷، ۱۳۳۵، ش: ۱، صص ۱۷-۲۵؛ ش ۲، صص ۱۴۸-۱۵۳؛ ش ۳،

صص ۲۵۶-۲۶۳.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

Radhayra]  
(Ser. Garla  
Elwell-Sut